

## روبنای رهایی: خلق معنای ضد-هژمونیک در هزارتوی سرمایه‌داری متأخر



### چرا فرهنگ برای طبقه کارگر یک ضرورت سیاسی است؟

اغلب چنین پنداشته می‌شود که فرهنگ، هنر و ادبیات، تجملاتی و متعلق به اوقات فراغت‌اند؛ زنگ تفریحی پس از پایان شیفت‌های طاقت‌فرسای کارخانه، یا سرگرمی برای تعطیلات آخر هفته. این بزرگ‌ترین دروغی است که نظم مسلط به خورد استثمارشوندگان می‌دهد.

معماری نظم اقتصادی حاکم، به‌گونه‌ای طراحی شده که بقای خود را در گرو کالایی‌سازی حیات انسانی و مصادره‌ی نظام‌مند ارزش ناشی از کار زحمتکشان می‌بیند. با این حال، تداوم این پیکربندی مادی، صرفاً با اتکا به اجبار اقتصادی و سرکوب‌گریان ممکن نیست؛ بلکه عمیقاً نیازمند استقرار یک «روبنای فرهنگی» مسلط است تا نابرابری‌های ساختاری را به عنوان امری «طبیعی»، «ابدی» و «ناگزیر» درونی‌سازی کند. از این منظر، ساخت فرهنگ نه یک قلمروی حاشیه‌ای و تزئینی، بلکه دقیقاً همان میدان نمادینی است که در آن، مناسبات سلطه یا توجیه و تثبیت می‌شوند، و یا در روندی انتقادی به پرسش کشیده می‌شوند. کناره‌گیری طبقه کارگر از مداخله در تولیدات فرهنگی، به معنای واگذاری مرجعیت شناختی و عاطفی خود به گفتمان مسلط است. بنابراین، پیش شرط پویایی و جهت‌گیری رهایی‌بخش هر جنبش کارگری، پیوند زدن مبارزات مادی با حضور آگاهانه در سپهر ایده‌هاست. در چنین مختصاتی، گزاره‌ی محافظه‌کارانه‌ی «هنر برای هنر» از یک توهم زیبایی‌شناختی فراتر نمی‌رود و در عمل، به عنوان سرپوشی برای پنهان ساختن کارکردهای ایدئولوژیک هنر عمل می‌کند. هیچ تولید فرهنگی‌ای در خلأ اجتماعی شکل نمی‌گیرد. نظم فرهنگی مسلط، با بهره‌گیری از تمامی ابزارهای هژمونیک خود، در پی آن است تا مجموعه‌ای از ارزش‌های خاص — نظیر فردگرایی، رقابت دیوانه‌وار و رویای انباشت ثروت فردی — را به عنوان ارزش‌هایی «جهان‌شمول» و بدیهی در جامعه نهادینه کند. بازتاب روشن این رویکرد را می‌توان در ساختار روایت‌های جریان اصلی سینما، رسانه‌ها و ادبیات مشاهده کرد؛ جایی که موتور محرک تحولات، نه کنش‌های همبسته‌ی جمعی، بلکه قهرمانان فردی و استثنایی معرفی می‌شوند. در این قاب‌بندی‌های هدفمند،

زحمتکشان غالباً از هرگونه عاملیت تاریخی تهی شده و یا به شکل توده‌ای منفعل، بی‌شکل و حاشیه‌ای تقلیل می‌یابند، و یا به عنوان ناهنجاری‌هایی مقرر در وضعیت خویش به تصویر کشیده می‌شوند.

برای مقابله با این مکانیسم فراگیر، فرهنگ انتقادی ناگزیر است کارکردی «ضد-هژمونیک» به خود بگیرد. رسالت این تولیدات فرهنگی، واسازی این بازنمایی‌های تحریف‌شده و احیای مفهوم «سوژگی» (عاملیت) در میان نیروهای کار است. در این مسیر، هنر متعهد نمی‌تواند و نباید صرفاً به بازنمایی ناتورالیستی فقر و فلاکت بسنده کند؛ چرا که چنین رویکردی در نهایت پاسخی جز برانگیختن احساس منفعلانه و تقلیل‌گرای «ترحم» به دنبال ندارد. هنر تحول‌خواه موظف است مناسبات پنهان و ساختاری تولید را که عامل بنیادین این نابرابری‌هاست مرئی و قابل‌درک سازد.

نقطه‌ی افتراق اصلی میان تولیدات فرهنگی مسلط و فرهنگ انتقادی، در چرخش کانون توجه از «من» متمیزه و فردگرا، به سوی «ما»ی همبسته و تاریخی است. به عنوان نمونه، هنگامی که یک گروه تئاتر مستقل یا یک مستندساز متعهد، روایتی تحلیلی و از درون درباره‌ی یک اعتصاب کارگری را خلق می‌کند، در واقع در حال خنثی‌سازی گفتمان رسمی‌ای است که تلاش دارد کنشگران حق طلب را به اخلال‌گران نظم عمومی تقلیل دهد. در این فرآیند، فرهنگ به میانجی‌ ضروری و قدرتمندی بدل می‌شود که گذار دبالکتیکی نیروی کار را از «طبقه‌ای در خود» (ابژه‌های خاموش استثمار که صرفاً جایگاه اقتصادی مشترکی دارند) به «طبقه‌ای برای خود» (سوژه‌های آگاهی که برای تغییر تاریخی مناسبات هم‌پیمان شده‌اند) محقق می‌سازد.

### سازماندهی خشم و امید

فرهنگ و هنر تنها با منطق و استدلال سروکار ندارند؛ قلمرو اصلی آن‌ها عواطف و احساسات انسانی است. نظام سرمایه‌داری، احساسات ما را نیز از خود بیگانه کرده است. خشم کارگر از شرایط ناعادلانه، در رسانه‌های مسلط به عنوان «ناهنجاری روانی» یا «حسادت» صورت‌بندی می‌شود. در اینجا، هنر طبقه کارگر وظیفه‌ای دوگانه دارد: آموزش احساسی و سیاسی توده‌ها. هنر انقلابی باید چه احساسی بسازد؟ نخستین گام، تبدیل رنج فردی و شرم ناشی از فقر، به «خشم آگاهانه و طبقاتی» است. خشم، موتور محرک تاریخ است، اما خشمی که کور باشد به تخریب خود می‌انجامد. ادبیات و هنر کارگری، این خشم را صیقل داده و جهت‌دهی می‌کنند. دومین احساس حیاتی، «همبستگی» است. موسیقی را در نظر بگیرید؛ وقتی هزاران کارگر در یک راهپیمایی با هم سرودی را همخوانی می‌کنند، ارتعاش صدای آن‌ها مرزهای انزوای فردی را می‌شکنند. آن‌ها به شکل فیزیکی و احساسی درمی‌یابند که تنها نیستند.

سرانجام، هنر باید خالق «امید جمعی» باشد. امیدی که نه بر پایه‌ی معجزات ماورایی یا ناجیان فردی، بلکه برآمده از قدرت بازوان و اتحاد نیروهای کار شکل گرفته است. هنر انقلابی به ما می‌آموزد که چگونه به جای گریستن بر زخم‌هایمان، دست‌های یکدیگر را برای التیام آن‌ها بفشاریم.

### تخیل و رویای انتقادی در برابر فرار از واقعیت

صنعت سرگرمی در مناسبات سرمایه‌داری ماشینِ غول‌پیکر تولیدِ رویاهای مخدر است که کارکردی بسیار فراتر از پر کردنِ ساده‌ی اوقات فراغت دارد؛ این صنعت در تحلیل نهایی، به مثابه‌ی یک سازوکار روان‌شناختی برای «بازتولید نیروی کار» عمل می‌کند. عرضه‌ی انبوه تولیدات فرهنگی مبتنی بر «فرار از واقعیت» (Escapism)، به نیروی کار خسته از انقیاد روزمره امکانی می‌دهد تا برای

ساعاتی، تنش‌ها و تضادهای ساختاری زیست خود را به فراموشی بسپارد.، این نوع از تخیل مصرفی، نقشی صرفاً تسکین‌دهنده ایفا می‌کند؛ مسکنی که با تحمل‌پذیر ساختن وضعیت موجود، تضمین می‌کند که چرخه‌ی تولید و انباشت سرمایه در روز بعد، بدون اختلال و مقاومت معناداری استمرار یابد.

در نقطه‌ی مقابل این انفعال مصرف‌گرایانه، پویایی فرهنگ طبقه کارگر در گرو احیای مفهومی است که می‌توان آن را «تخیل انتقادی» نامید. ماهیت این تخیل، نه معطوف به روی‌گردانی از واقعیت مادی، بلکه معطوف به واکاوی امکانات تغییر و گشایش افق‌های مسدودشده‌ی اجتماعی است. هنر و ادبیات متعهد در این چارچوب، کارکردی معرفت‌شناختی می‌یابند: آن‌ها ظرفیت شناختی مخاطب را بسط می‌دهند تا بتواند یک نظم اجتماعی بدیل — فارغ از الزامات کار مزدی و سلسله‌مراتب سلطه — را به لحاظ ذهنی صورت‌بندی کند.

این شکل از تولید فرهنگی، به هیچ‌وجه معادل خیالبافی منفعلانه و رمانتیک نیست، بلکه پیش‌شرط تئوریک و شناختی هرگونه کنش تحول‌خواهانه به شمار می‌آید. رسالت ادبیات کارگری، بازنمایی این امکان عینی است که انسان‌ها می‌توانند در مناسباتی متفاوت، فارغ از منطقی سودآوری سرمایه، کار کنند، عشق بورزند و شبکه‌های ارتباطی خود را بسازند. تا زمانی که سوژه‌ی اجتماعی نتواند بدیلی برای مناسبات نابرابر موجود در ذهن خود متصور شود، گذار عملی به سوی آن نیز ناممکن خواهد بود. از این رو، تخیل انتقادی با به چالش کشیدن این گزاره‌ی مسلط که «نظام اقتصادی کنونی، غایت و پایان تاریخ است»، بذر امکان‌پذیری برابری را در دل بن‌بست‌های وضعیت موجود می‌کارد.

### فرهنگ و سازمان‌یابی؛ پیوند هنر با پراتیک سیاسی

پویایی فرهنگ کارگری در انزوا از دست می‌رود. نمی‌توان انتظار داشت چنین فرهنگی در فضاهای ایزوله‌ای چون گالری‌های اختصاصی، محافل روشنفکری یا حلقه‌های آکادمیک محبوس بماند و همچنان اثرگذار باشد. حیات این تولیدات هنری و فکری، در گرو پیوند ملموس آن‌ها با زیست روزمره‌ی زحمتکشان و تجربه‌ی عملی نهادهای و تشکلات توده‌ای است. فرهنگی که از جریان واقعی کنش‌های اجتماعی و فضای خیابان فاصله بگیرد، به سرعت خاصیت انتقادی خود را از دست داده و به پدیده‌ای خنثی و عقیم بدل می‌شود.

از این منظر، تشکل‌ها و شوراهای مستقل کارگری کارکردی بسیار فراتر از ابزارهایی صرفاً اقتصادی برای چانه‌زنی‌های مزدی دارند؛ آن‌ها در اساس، کانون‌هایی برای خلق معنا و هویت جمعی‌اند. نگاهی به تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که نهادهایی مانند «صندوق‌های اعتصاب»، در کنار دغدغه‌ی تامین نان و پایداری اقتصادی، همواره پشتوانه‌ای مادی برای بالندگی هنر متعهد نیز بوده‌اند؛ رویکردی که امکان شکل‌گیری تئاترهای خیابانی، چاپخانه‌های مستقل و ثبت مستند زندگی زحمتکشان را فراهم می‌آورد. در چنین چارچوبی، تلقی ما از «هنرمند» نیز ناگزیر تغییر می‌کند. او دیگر با آن تصویر کلیشه‌ای از یک خالق رمانتیک و منزوی هم‌خوانی ندارد، بلکه نقش یک «کنشگر سازمان‌دهنده» را ایفا می‌کند. در این ساحت، طیف گسترده‌ای از ابزارهای ارتباطی ارزش فرهنگی پیدا می‌کنند: از گرافیک به کاررفته در یک پوستر دیواری و صورت‌بندی کلمات در یک قطعنامه‌ی کارگری، تا ادبیات یک شب‌نامه. این تولیدات به مثابه‌ی رشته‌هایی عمل می‌کنند که بخش‌های پراکنده‌ی نیروی کار را به یکدیگر پیوند داده و زمینه‌ی شکل‌گیری یک بلوک تاریخی منسجم را فراهم می‌سازند. رسالت کسانی که در این میدان به تولید فکر و هنر می‌پردازند، پیش از

خلق زیبایی‌شناختی، ایجاد بستری است برای تسهیل گفتگوی درون‌طبقاتی، تحلیل واقع‌بینانه‌ی تجربه‌های پیشین و ترسیم چشم‌اندازی روشن برای تغییرات آینده.

## تولید آگاهانه‌ی فرهنگ: بازپس‌گیری عاملیت در عصر پراکندگی

تحولات ساختاری دهه‌های اخیر و گسترش پلتفرم‌های دیجیتال، به شکل‌گیری اقتصاد مبتنی بر کار بی‌ثبات (اقتصاد گیگ) و تمیزه شدن بی‌سابقه‌ی نیروی کار انجامیده است. در این بستر جدید، اهمیت تولیدات فرهنگی مضاعف و در عین حال پیچیده‌تر می‌شود؛ چرا که نظام اقتصادی از طریق الگوریتم‌ها و رسانه‌های جریان اصلی، به صورت سیستماتیک ارزش‌های مصرف‌گرایانه و فردگرایی افراطی را در لایه‌های مختلف حیات اجتماعی بازتولید می‌کند. این سازوکار نامرئی، با درونی‌سازی ارزش‌های مسلط، انزوای فردی را تشدید کرده و مانع از شکل‌گیری درک مشترک طبقاتی می‌شود.

در مواجهه با چنین هژمونی فراگیری، باقی ماندن در جایگاه مصرف‌کننده‌ی منفعل تولیدات فرهنگی مسلط، در عمل به معنای پذیرش و تداوم وضع موجود است. از منظر جامعه‌شناختی، خروج از این انفعال ایجاب می‌کند که نیروهای کار از ابژه‌های بازنمایی‌شده، به سوژه‌های فعال و روایتگر زیست اجتماعی خویش بدل شوند. تحقق این امر، نیازمند ایجاد و تقویت شبکه‌های مستقل تولید و توزیع فرهنگی است؛ شبکه‌هایی که طیف متنوعی از کنش‌ها را در بر می‌گیرند: از شکل‌دهی به حلقه‌های مطالعاتی در فضاهای محلی و کارگاهی، تا تولید محتوای رسانه‌ای جایگزین و نقد ساختاری نهادهای مصرفی. تمامی این تلاش‌ها، اجزای به‌هم‌پیوسته‌ی یک فرآیند واحد برای خلق معنای ضد-هژمونیک به شمار می‌آیند. در همین راستا، اگرچه گسترش محافل مطالعاتی و جلسات گفتگوی آنلاین در سال‌های اخیر، گامی مثبت و ضروری در جهت حفظ پویایی نظری محسوب می‌شود، اما باید واقع‌بینانه پذیرفت که تسلط زبان و ادبیات به‌شدت آکادمیک و انتزاعی بر این فضاها، کارکرد اجتماعی آن‌ها را محدود کرده است.

در بسیاری از موارد، مباحث انتقادی طرح‌شده، در همان حصار جلسات مجازی گفته و شنیده شده و به سرعت به دست فراموشی سپرده می‌شوند، بی‌آنکه امتدادی در پراتیک روزمره‌ی زحمتکشان بیابند. از این رو، برای فراروی از این چرخه‌ی درون‌گروهي و محفلی، گذار از فرم‌های بیان تخصصی به سوی ادبیاتی که قابلیت نفوذ و ارتباط‌گیری با توده‌ها را داشته باشد، یک ضرورت اساسی است. تأکید بر فرم‌های بیانی جدید و ترجمان مفاهیم پیچیده‌ی نظری به زبانی زنده، انضمامی و قابل‌فهم، پیش‌شرط اصلی برای تبدیل شدن این مباحثات از یک دغدغه‌ی صرفاً روشنفکری، به نیرویی مادی و تحول‌آفرین در سطح عمومی است.

بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که فرهنگ نه یک ساحت تزئینی و حاشیه‌ای، بلکه عرصه‌ی بنیادین احیای عاملیت انسانی است. قدرت روایتگری، رابطه‌ای تنگاتنگ با حضور سوژه‌ها در روند تاریخ‌سازی دارد؛ تاریخی که غالباً توسط صاحبان ابزارهای تولید مسلط نوشته می‌شود. از این رو، تصاحب آگاهانه‌ی ابزارهای بیان فرهنگی — اعم از متن، تصویر و رسانه — و بازتاب تحلیلی تجارب مشترک، گامی ساختاری و گریزناپذیر در مسیر گذار از انزوای تحمیلی به سوی کنشگری آگاهانه و تغییر مناسبات نابرابر است.

آرش حسام

۲۴ اردیبهشت ۱۴۰۵